

## خداش!

پس از ۲۵ ساله ی خانه نشینی مولایمان، سرانجام در روز عید غدیر سال ۳۵ هجری، خلیفه ی سوم کشته شد و مردم با اصرار فراوان از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند تا خلافت را -که حق آن حضرت بود- رسماً در دست بگیرند و حضرت پذیرفتند.

همه خرسند بودیم که دوران خلافت صاحب غدیر فرا رسیده است، اما تا می‌خواهیم که خوشحال شویم، عایشه و طلحه و زبیر را می‌بینیم که با هم برای تلخکامی علی متحد گشته‌اند.

داستان جنگ جمل ...! جنگی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر آن را به آقایم علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده بودند و حضرت می‌دانست چه کسانی در آن روز به سوی آتش خواهند رفت.

جالب‌تر از همه زبیر بود که از نخستین روزهای غصب خلافت دم از ولایت و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌زد، اما اکنون برای آرزوهای دنیوی دست از علی شسته و در برابر او شمشیر کشیده بود!

در روزهای آغازین جمادی‌الاول سال ۳۶ هجری لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام که برای مقابله با بیعت شکنان گریخته از مدینه، حرکت کرده بود به بصره رسید. باید غارتگران بیت‌المال بصره و متجاوزین به حقوق مردم مجازات می‌شدند. اما دار و دسته ی عایشه و طلحه و زبیر در برابر این مجازات ایستادند و کار به میدان جنگ کشید، و هر دو لشکر مقابل هم صف بستند و آماده ی شروع جنگ شدند.

من ۲ در خیمه ی حضرت آماده به خدمت ایستاده بودم که شنیدم شخصی به نام «خداش» از سوی طلحه و زبیر آمده و اجازه ی ورود می‌خواهد. اجازه داده شد و او نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد.

تا چشمم به او افتاد دیدم که زیر لب سخنی را تکرار می‌کند. حضرت نیز فهمیدند که او ذکری بر لب دارد! مولایم خنده‌ای کردند و اشاره به کنار خود نموده و فرمودند: ای خداش، نزد ما بنشین.

ترس و وحشت از نگاهش می‌بارید؛ اما نمی‌دانستیم چرا! او با تردید پاسخ داد: برای رساندن پیام، مکان نشستن زیاد است! حضرت برای آسودگی وی فرمودند:

۱ - بحارالانوار: ج ۳۲ ص ۱۲۸. کافی: ج ۱ ص ۳۴۳. مدینه المعجز: ج ۲ ص ۱۳۹.

۲ - داستان از قول قنبر نقل شده است. این متن با تغییراتی اندک از کتاب "دفتر خاطرات قنبر" اثر آقای محمدرضا انصاری نقل شده است.

پس طعامی میل کن و نوشیدنی بنوش و لباس‌هایت را سبک کن و سپس پیام خویش را برسان؛ ای قنبر، برخیز و از او پذیرایی کن.

من برخاستم تا برای او غذا و نوشیدنی بیاورم، اما خدش گفت: «به آنچه گفתי نیاز ندارم!!» چرا این گونه رفتار می‌کرد؟! دوست داشتم بدانم اما منتظر ماندم تا ببینم این اخلاق او تا کجا ادامه می‌یابد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به خدش فرمودند: «پس با هم در خلوت صحبت کنیم» خدش گفت: هر سخنی را باید در ظاهر گفت. این جا بود که حضرت پرده از علت این گونه پاسخ دادن او برداشته و فرمودند: تو را قسم می‌دهم به خدایی که از تو به خودت نزدیک‌تر و حایل بین تو و قلبت است و مطالب پنهان شده در سینه‌ها را می‌داند، آیا سخنانی که - درباره طعام و نوشیدنی و استراحت و گفتگو در خلوت- برایت گفتم، زیبر پیشتر گفته و تو را از آنها نهی کرده بود؟

خدش با شرمندگی پاسخ داد: آری! سپس حضرت فرمودند: تو را قسم می‌دهم، آیا سخنی آموختند که هنگام مواجه شدن با من بگویی؟ عرض کرد: آری.

امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمودند: آیه ی سخره؟ پاسخ داد: آری. عجب! از علی علیه السلام وحشت دارند که این آیه را در برابر او می‌خوانند؟! این هم جلوه‌ای از جهل کسانی است که پس از چهل سال معاشرت با علی هنوز او را نشناخته‌اند.

سپس حضرت فرمودند: آن دو نفر چه پیامی برای من داشتند؟ نگاهی به خدش کردم و ندامت را در چهره‌اش دیدم؛ ندامتی که آثار برخورد اولیه‌اش با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. او چنین شرح داد که هنگام آمدن به وی گفته بودند: ما تو را نزد کسی می‌فرستیم که دیر زمانی است که او و خانواده‌اش را به سحر و کاهن بودن می‌شناسیم!! تو مورد اطمینان‌ترین شخص نزد ما هستی که می‌توانی از سحر او خود را دور نگاه داری!! تو می‌توانی با او بحث کنی تا وی را از سخن گفتن متوقف کنی. بدان که او از نظر بحث و جدل سخنورترین مردم است و مواظب باش در مقابل وی کوتاه نیایی. از انواع حیل‌های او دادن غذا و نوشیدنی و

---

۳- منظور این است که آیه سخره را وقتی از کسی می‌ترسند می‌خوانند، و به خدش آموخته بودند که در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام بخواند. این آیه در سوره اعراف آیه ۵۳ است که می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

عسل و استراحت در خلوت صحبت کردن است. هیچ گاه با او خلوت نکن و به طعام و نوشیدنی و عسل او لب  
نزا! از او بر حذر باش و با توکل بر خدا حرکت کن. هرگاه او را دیدی آیه سخره را بخوان و از فریب او و فریب  
شیطان به خدا پناه ببر! هنگامی که نزد او نشستی هرگز به طور کامل به چهره‌اش نگاه مکن و با او مأنوس  
نشو.

از صبر مولایم علی احساس غرور می‌کنم! اکنون منتظر شنیدن پیام طلحه و زبیر بودم. خداهش تأملی کرد  
و پیام آن دو را برای حضرت بازگو کرد:

برادران دینی تو و پسرعموهایت تو را قسم می‌دهند و می‌گویند: ما به خاطر تو مردم را ترک کردیم و  
برای طرفداران از تو با اقوام خود مخالفت کردیم تا آنکه خداوند محمد را قبض روح کرد. پس از آن که به مال  
و منال مختصری رسیدی، حرمت ما را شکستی و امیدمان را قطع کردی. سپس اعمال و قدرت ما را دیدی،  
که چگونه توانستیم از تو دور شویم که شهرهای بدون تو بسیار است! آن کسانی که تو را از ما و پول دادن به  
ما دور کردند، کمترین نفع را برای تو دارند و در مقابله ی با ما بسیار ضعیف هستند. اینک صبح روشن برای  
کسی که چشم دارد واضح گشته است و خبر هتک حرمت و نفرین تو بر ما رسیده است. چه چیز تو را به این  
کار واداشته، در حالی که تو را شجاع‌ترین اسب سواران عرب می‌دانیم؟! تو لعن بر ما را پیشه خود قرار داده‌ای  
و گمان باطل داری که دست ما را کوتاه خواهی کرد!

... پس از اینکه پیام خداهش پایان یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند، در پاسخ آنان از سوی من  
چنین بگو: هر یک از سخنان شما دلیلی بر گمراهی خودتان است و بدانید که خداوند ظالمین را هدایت  
نخواهد کرد! آیا گمان کرده‌اید شما برادران دینی من و پسرعموهای من از نظر نسب هستید؟! نسب را انکار  
نمی‌کنم، اما برادر دینی بودن را منکر هستم. شما از کتاب خداوند جدا شده‌اید و با اعمالتان او را در مورد  
برادر دینی‌تان عصیان کرده‌اید! اگر از دین خدا باز نگشته‌اید، پس در مورد این که من برادر دینی شما هستم  
دروغ می‌گویید. اما در مورد ترک کردن مردم پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آمدن به سوی  
من، اگر شما برای مطالبی حق از آنان جدا گشته‌اید، اکنون آن حق را با جدا شدن از من نقض کرده‌اید. اگر

ترک مردم در آن زمان باطل بوده، گناه آن باطل بر گردن شماست. زیرا اکنون دانسته‌اید که دوری شما از مردم و آمدن به سوی من فقط برای طمع دنیا بوده است.

گفته‌اید: «امید ما را قطع کردی»، که این سخن عیبی را به دین من وارد نمی‌کند. آن کسی که مرا از دادن مقام منع کرد و شما را از رسیدن به حق ناکام گذارد، خدای من است که هیچ شریکی برای او قائل نیستیم. نگوئید که او کمترین نفع را برای تو دارد و در مقابل ما ضعیف است؛ زیرا شرک نیز همراه نفاق آویزه گردن شما خواهد شد.

شما گفته‌اید: تو شجاع‌ترین اسب سواران عرب هستی و از سوی دیگر از لعن و نفرین من فرار می‌کنید؟! از نفرین من ابا کرده‌اید! چرا می‌ترسید از این که مردی ساحر از خانواده‌ای ساحر بر شما نفرین کند؟! اینجا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام خسته از بی‌وفایی امت که یکی پس از دیگری شقاوت خود را در برابر او ظاهر می‌نمایند فرمودند: پرودگارا، زبیر را با بدترین مرگ‌ها به قتل برسان و خون وی را بر ظلمات جاری نما و مذلت را نیز بر طلحه بچشان. در آخرت برای این دو بدتر از این آماده کن. زیرا آنها به من ظلم کردند و بر من افترا بستند و شهادت خود را کتمان کردند و در مورد من عصیان تو و پیامبرت را مرتکب شدند.

ناگهان عجیب‌ترین سخن عمرم را شنیدم؛ خداهش گفت: «آمین!» او که فرستاده طلحه و زبیر بود و از لشکر دشمنان آمده بود، اینک برای مرگ آنها دعا می‌کرد و در ذهن خود می‌گفت: من از آن دو به خداوند برائت می‌جویم.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند: «نزد آنان باز گرد و آنچه گفتم را خبر ده». خداهش که محبت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام در سینه‌اش جای گرفته بود عرض کرد: به خدا قسم نمی‌روم مگر آن که از خدا بخواهی مرا به زودی نزد شما بازگرداند و توفیق دهد که رضایت شما را به دست آورم.

حضرت برای او دعا کرد و ساعتی نگذشت که دیدم پس از رساندن پیام به طلحه و زبیر، نزد امیرالمؤمنین بازگشت و در روز جنگ در رکاب مولایم علی به شهادت رسید.

خوشا به حال قلبهایی که گرچه عمری در ظلمت بوده‌اند، با جلوه ای از نور ولایت منقلب گشته و راه  
هدایت را برگزیده‌اند و جاودان گشته‌اند و بدا به حال آنان که نور حقیقت را دیدند ولی به بندگی نفس، راه  
گمراهی و تباهی را پیمودند!

خدایا سر انجام ما را نیکو مقدر فرما ...